

## هشتم مارچ روز جشن یا روز ماتم

درست یکساعت بعد از ختم عملیات جراحی که دستش را قطع کرده بودند، سر رسیدم ولی او بی آنکه متوجه آمدن من و طبیبان معالج اش شود، غرق در دنیای غم آلود خود بود گویا که اصلاً هیچ در دنیای ما وجود نداشت. انسانها در همه جهان بلا استثنا در برابر چشم کمره محتاط اند، و بمجردیکه بدانند چشمی ایشان را نشانه گرفته دفعتاً خود را جمع و جور میکنند و از حالت طبیعی میبر آیند. اما او چرا با وصف اینکه یک زن جوان بود اینهمه بیروح و بی احساس در برابر ما چند تن مردان مخالف جنسیت اش هیچ عکس العملی نشان نمیداد و جراحات و جودش را که رویش را سخت زشت جلوه میدادند، از ما نمیپوشاند. شاید در آن لحظات غمناک که دست و روی خود را از دست داده و شعله های آتش قسمتهای بیشتر پاها و شتالنگ های اش را تا استخوان سوختانده بود، به زندگی زناشویی اش فکر میکرد که دیگر پس از این چطور میتواند با یک دست بریده و اعضای معیوب و جودش که قیافه رقتباری باو داده بود برای شوهرش زن دلربا و دوست داشتنی باشد، چطور خدمت خشو، خسر و سایر اعضای خانواده خود را نماید. شاید هم با همان لهجه یی محلی هزارگی باخود میاندیشید که آنچه قمبر کالایشه کی بشوره، نانسه کی پخته کنه، اگه سرم زن بگیره باز چی؟ یا شاید هم به کودکش فکر میکرد که یکی از آنها هنوز شیرخواره گک بیش نبود و حتی در صحنه عملیات و بریدن دستان مادرش هم در کنارش مانده بود و معصومانه صحنه های دلخراش بدبخت شدن مادرش را از داخل قنداق خود تماشا میکرد. نگاه های مادرش فقط در یک نقطه میخکوب شده بود کودک اش ازینکه در کنار مادر نیمه جانش قرار داشت احساس آرامش میکرد و فقط همینرا بالاتر از همه دنیا و مافیها میدانست.



همیش عادت من اینست که بادیدن آدمهای معیوب چه آنانیکه از ران مادر همانطور تولد شده اند و چه آنانیکه در اثر حوادث زندگی قیافه شان طوری بدشکل شده که باعث تعجب

دیگران میگردد و ایشان بادیدن همچو افراد ناقص العضو نگاه های غیر عادی خود را جلوگیری کرده نمیتوانند که طبعاً این امر موجب خجالت و ناراحتی ایشان میشود، من برعکس با ایشان طوری میامیزم که اصلاً هیچ اتفاقی بدی برایشان نیفتاده و هیچ چیزی در وجودشان مشمیز کننده بنظر نمیرسد تا ایشان از وجود شان نشرمنند. شاید از برکت همین مهارت است که من در بین معیوبین دوستانی زیادی دارم و ایشان مرا زیاد دوست دارند. ولی دیدن این صحنه دلخراش بحدی جانگداز بود که دیگر توانایی ایستادن را روی پاهای خود نداشتم. صدای طبیب جراح باز مرا بخود آورد که میگفت:

این همشیره در اثنای نان پزی در تنور افتیده مگم اعضای فامیلش خیلی ناوقت بسر حالش رسیدند و وجودش آنقدر سوختگی داشت که ما مجبور شدیم بیشترین قسمت های گوشت های پاها و رانهایش را برتراشیم و دست اش را هم از ناگزیری قطع کنیم... خوب باز هم جای خوشبختی اس که زنده ماند و ما هم باوصف همه بی امکاناتی که شما میفامین در بامیان چه حال اس آخرین زحمات خوده کشیدیم تا زنده بمانه.

همینطور مات و مبهوت مانده بودم. منظره عجبی در برابرم قرار داشت. یک زن با دست بریده اش با کودک قنناق شده در کنار خود باهمان حالت عاجزانه، بدون حرف و حتی بزبان آوردن یک کلمه در آن واحد حقایق بسیار ناگفته یی را درباره تقریباً همه همجنسان خود در افغانستان برایم تعریف میکرد. درین اثنا متوجه شدم که زن و کودک هر دو همچو تصویری غامض در آینه غبار گرفته در برابر چشمانم خیره و خیره تر میشدند. گویا چیزی میان من و ایشان حایل گشته بود که بدرستی نمیگذاشت آن منظره تکاندهنده را همچو دقایق قبل شفاف و روشن ببینم. احساس کردم چیزی بر بالای چشمانم سنگینی میکند.

بیدرنگ دستان خود را بالا کردم تا آن بار سنگین و آزار دهنده را زود از چشمان خود دور بریزم که ناگاه قطرات اشک از همان جاده که بیشتر برایشان آشنا بود از گونه هایم دوان دوان پایین رفتند. زن همچنان غرق در افکار خود بود و هیچ توجهی به این صحنه ها نداشت. شاید هنوز شعله های سرخ و آبی آتش که هیچ عاطفه و منطقی را نمیشناخت و او را بیرحمانه معیوب ساخته بودند، در برابر چشمانش قرار داشت. شاید هم بیشترین مایه غم و غصه اش برای یک خمیردان نان و یک پشته هیزم اش بود، که همه اش هدر رفته بود و کودکش ازین بابت گرسنه مانده بودند. این زن در شرایطی خرمن هستی اش بر باد رفته بود که صدها نهاد خارجی زیر نام حقوق زن فعالیت نموده هزار گاهی از طریق رسانه ها درباره زنان افغان اظهار نگرانی میکنند. امروز از برکت شعار حمایت از زن افغان، یعنی همین زن دست بریده کشورش افغانستان به دالرستان مبدل شده است ولی افسوس که او را درین دالر ها هیچ حقی نیست بلکه این مؤسسات جهمی اند که بهترین عنوان و مضمونی برای قاپیدن پول پیدا کرده اند. مؤسسات که با بدست آوردن ملیونها دالر صرف به تدویر بعضی از مجالس نمایشی چون ورکشاپ، سیمینار، کنفرانس دیگر هیچ کاری ندارند. مؤسسات که در هر یک از آنها ده ها کارمند خارجی با معاشات بیست هزار و هشتاد هزار دالر ایفای وظیفه مینمایند، و مصارف ماهانه ایشان از پول صابون جان شان گرفته تا کاغذ تشناب شان از دارایی همین افغانستان فقیر تأدیه میشود.

مگر اینها چه میکنند؟ هرگاه رقم دقیق مصارف و معاش یک نفر خارجی را محاسبه کنیم مو برتن انسان راست میشود. طور مثال یک نفر عادی ایشان که در مؤسسات ملل متحد کار میکند، کمترین معاش ایشان سی هزار دالر است. از آن گذشته مبلغ پنجهزار دالر هم بخاطر کرایه منزل برای بود و باش شبانه روزی برایش پرداخته میشود. پس از هر دو ماه هم حق سفر و تفریح را بهر یک از کشورهای مطلوب شان دارند که برای این منظور ده هزار دالر

دیگر برای عادیتربین کارمند خارجی پرداخته میشود در حالیکه برای افراد رده های بالا این مبلغ تا بیست هزار دالر هم میرسد ولی ما همان کمترین رقم را مدنظر میگیریم. بهانهء که برای پرداخت این مبلغ پول برای خود تراشیده اند، " ریست اند ریکریشن" نامیده میشود که به معنای تفریح و استراحت است. پس از بیست روز تفریح و استراحت یا باصطلاح خودشان " ریست اند ریکریشن" که در اصل صرف دوماه عیاشی و خوشگذرانی است، زمانی که جناب شان برمیگردند، هشت هزار دالر دیگر باز برایشان پرداخته میشود که این مبلغ بنام پول تشویقی یاد میگردد تا جنابعالی پس از تفریحات خاطر انگیز، یکبار دیگر نیروهای خلاق خودرا!!!؟ درین کشور جنگزده باز یافته بوسیلهء این پول گزاف کسالت ها و باصطلاح عوام شخی های ناشی از عیاشی های مفرط خودرا که درکنار بحیره ها و ساحل ها انجام داده است، برطرف نموده پرزه های وجودش بخاطر انجام خدمت!!!؟ آمادهء کار و فعالیت شوند.

مصارف و سالیانه نقلیهء ایشان را هم که حد ادنی آنرا زیر نظر بگیریم کم از کم از هرنفر ماهانه به یک هزار دالر بالغ میشود که مبلغ مجموعی اینهمه مخارج تنها از یکفرد پایین رتبهء خارجی به پنج و چهار هزار دالر (54000) میرسد حالآنکه از افراد بالارتبهء ایشان حتی به یکصد هزار و یکصد صد هزار دالر نیز میرسد. حالا شما فکر کنید که به صدها مؤسسهء مربوط به ملل متحد در افغانستان وجود دارد که در هر یک از آنها کم از کم ده نفر خارجی با همین شرایط و امتیازات فراوان مادی کار میکنند که مصارف و حقوق یکماههء یک نفر از ایشان قطعاً میتواند حتی زندگی ساکنین یک قریه را کاملاً دگرگون کند. یقین دارم که هرگاه امتیازات و حقوق یکماههء یک فرد خارجی برای مردم قریهء این زن دست بریده به مصرف میرسید، نه تنها او بلکه سایر ساکنین قریه او نیز خوشبخت میبودند. یقیناً که این پولها مال همان زن دست بریده است، که بنام او فرستاده شده ولی دردمندانه که آن زن مظلوم و امثال او حتی از غبار آنها هم تاحالاً مستفید نشده است. دفعتاً بیاد سخنان وزیر مالیهء کشور آقای انور الحق احدی افتادم که در برابر نمایندگان مجلس، عواید هر خانوادهء افغان را سه صد دالر آمریکایی بیانیه داده بود و گفته بود که کشور ما طی دو سال گذشته هجده فیصد رشد اقتصادی داشته است که این در نوع خود یک جهش بیسابقه است. شاید منظور آقای احدی از جهش بیسابقهء اقتصادی افغانستان رشد سرسام آور اقتصادی خانوادهء شخص خودشان بوده باشد که از یکطرف خودشان بحیث وزیر مالیه کشور ایفای وظیفه میکنند و از طرف دیگر هم خانم شان فاطمه جان گیلانی ریسهء هلال احمر افغانی ماه یکبار به آمریکا چنان رفت و آمد میکنند که ما به پل خستی کابل.



مگر در عمل آیا این زن مظلوم بامیانی که بخاطر نچکیدن یک قرص نان در تنور افتاده است، چیزی را بنام دالر میشناخت و یا هم پول فیزیکی یکهزار افغانیگی را تا آن لحظه دیده بود؟

کودک زن بدبخت که هنوز قدرت تکلم را نداشت، با صداهای کودکانه و تبسم های معصومانه اش توجه همه ما را بخود معطوف داشت. فکر کردم مگر این زن پس ازین با یک دست خود چگونه او را پرورش خواهد داد؟ اینبار بیاد برنامه ها و تلاش های مجامع بین المللی افتادم که بمنظور کمک به زنان مظلوم افغان چه حرکت های مضحکی را انجام میدهند. بیاد مایکل ها، پیترها، فرانسیس ها و غیره افتادم که از بام تا شام در عقب رایانه هایشان بی هیچ دستاوردی عملی و بدردبخوری نشسته و گاهگاهی صرف به تدویر مجالس تشریفاتی و مطبوعاتی تحت نام ورکشاپ، سیمینار و کنفرانس دست می یازند. مگر درین ورکشاپها و کنفرانسها چه چیزی مفید و بدرد بخوری بحال مردم افغانستان و خاصاً زنان افغان صورت میگیرد؟ محتویات و برنامه این جلسات از بسکه تکرار شده است، عموماً قرار زیر است:

نوبت اول، آغاز ورکشاپ یا کنفرانس با سخنان افتتاحیه رییس مجلس.

نوبت دوم قرایت پیام رییس جمهور یا یکتن از وزیران دعوت شده.

نوبت سوم سخنرانی مایکل فلانی با ترجمه آن به فارسی یا پشتو.

نوبت چهارم وقفه چای جهت رفع خستگی بمدت نیم ساعت.

نوبت پنجم کارهای اشتراکی (کارهای گروهی که آنرا طوفان مغزی نام گذاشته اند)

نوبت ششم وقفه طعام چاشت با انواع اغذیه های گوناگون.

نوبت هفتم ارائه کارهای اشتراکی بوسیله یکتن از نمایندگان شان (پریزنیشن)

نوبت هشتم باز وقفه چای بمدت نیم ساعت.

و در انجام این نشستها که سه، چهار، پنج تا ده روز را دربر گرفته و مصارف آن از قرطاسیه گرفته تا ماکولات و مشروبات به یکصد هزار و دوصد هزار دالر آمریکایی میرسد، قطعنامه و اعلامیه بی که در اصل در پشت پرده قبلاً توسط خود همین مایکل ها، پیترها و فرانسیس ها که اصلاً یک خرده معلومات درباره وضعیت زنان از پشت کمپیوترهای شان ندارند، تهیه شده و بعد کلمه به کلمه توسط ترجمانهای کورسکی که هنوز یک کلمه درباره دستور زبان مادری خود چیزی نمیفهمند، برگردان شده اینگونه قرایت میشود:

خوشونت است در افغانستان با یک پدیده متحجر و استخوان سوز و تعریف های وسیع آن. ما

میکنیم همه اشکال آنرا با شرکاء یکجا پدیده که برای زنان افغانستان هیچ پیامدی نداشته

است محکوم. جندر و پالیسی سازان آنانیکه ظرفیت سازی میکنند باید باشند در قبال این

موضوعات آگاه و توانمندسازی. ازدواج های جبری هم نخواهد ماند پالیسی سازان جندر را

که این یک چلنج است خاصاً برای ما!!!!؟؟؟ ما از مجامع بین المللی استیم ممنون ولی

خواهان پنج ملیون دالر دیگر هم استیم. اینست یگانه کار عملی این دایه های مهربانتر

از مادر در افغانستان که وضعیت نا بهنجار زنان افغان را که بیشتر ریشه در فقر اقتصادی

و فرهنگی این کشور دارد، میخوانند بوسیله ضیافتها و گردهمایی های ازین قبیل متحول

بسازند.

هرگاه سر و ته فلسفه همان پالیسی سازان و سیاست بازان اصلی این مؤسسات را بدور از

ترجمه نارسا و بی معنای مترجمین بیسوادشان بخواهیم مورد بررسی قرار دهیم که ایشان

زیر نام "جندر" یا تساوی جنسیتی اینهمه قیل و قال را براه انداخته اند، ایشان هیچ حرفی

جز جند جملهء قالبی و تکراری که در همه کشور های پسمانده آنرا مندرس ساخته اند،  
ندارند که عبارتند از:

- 1 اجتناب از خشونت در برابر زنان که منظور شان از لت و کوب زنان توسط مردان میباشد.
- 2 ازدواج های اجباری زنان.
- 3 اجتناب از حاملگی های سال به سال و استفاده از پوقانه (کاندوم).

حالا شما خود قضاوت کنید که کدامیک از موضوعات فوق درین حادثهء جانگداز این زن  
بنظر میخورد؟ آیا این زن که در اثر دستپاچگی بخاطر نجات یک قرص نان وضایع نشدن  
آن در تنور افتیده در اصل در اثر لت و کوب یا خشونت همسرش به تنور سرنگون شده بود یا  
هم استفاده نکردن از کاندوم یا نداشتن وسیلهء مجهزی چون داش نانپزی در چنین زمان که  
آنرا بنام عصر فن آوری میگویند؟ آیا دست او در اثر حاملگی های سال به سال یا  
ازدواجهای اجباری بریده شده یا در اثر فقر اقتصادی بخاطر نچکیدن یک قرص خمیر؟  
اینها حقایقی اند که متأسفانه مایکل ها، پیترا ها و فرانسیس ها هرگز از درون اطاقها و دفاتر  
مستریج خود به عمق آن پی نمیبرند. آنها صرف کسانی اند که هیچ هدفی جز زراندوزی  
نداشته و یگانه هنر شان اینست که چطور با جملات فریبنده زیر نام انجمن زنها، حقوق  
زنها، صندوق جمعیت زنان ملل متحد و غیره بحال طبقهء مظلوم افغانستان در سطح جهان  
اظهار نگرانی کنند و مبالغ هنگفت پول و سرمایه را باین طریق بدست بیاورند و بعد در محافل  
شبانه که زیر نام ضیافت خداحافظی مایکل فلانی یا کریستین فلانی برگزار میشود خوب  
مستی کنند و به ریش افغانهای بیچاره بخندند. محافل که تنها مصارف مشروبات آن هزینهء  
یکسالهء یک خانوادهء افغان است. در اینچنین محافل است که گردانندگان آن محافل مجلی  
را بمناسبت "گودبای پارتنری" (محفل ختم مأموریت و خداحافظی) مستر فلانی یا مسس فلانی  
برگزار کرده مأمورین خارجی خود را بخاطر انجام فعالیتهای که اصلاً هیچ معلوم نیست  
چه کرده اند، مورد ستایش قرار میدهند و آنعه از افغانهای بی احساس ما هم که از راه  
تملق به تمول رسیده اند، با اهدای تحایف گرانقیمت از جیب خود اختتام مأموریت و عزیمت  
ایشان را از افغانستان یک ضایعهء بزرگ و جبران ناپذیر بحال مردم این کشور قلمداد  
میکند. واقعیت اینست که زن همچنانکه در دنیای خارج وسیله و ابزاری برای پیشبرد امور  
تجارتی است و همواره در انجاها از بدنهای عربان ایشان جهت اعلانات تجارتنی کار گرفته  
میشود، در شرایط فعلی در کشور ما نیز زنان و وضعیت رقتبار ایشان بهترین وسیلهء بی  
برای زر اندوزی و ابزاری برای تبلیغات مؤسسات بین المللی شده است. پس باید دانست  
که روز هشت مارچ در اصل نه روز جشن بلکه یک روز ماتم است در سراسر جهان  
بخصوص افغانستان. ما اگر وضعیت نا بهنجار زنان افغان را بدور از شعبده بازیهای  
مؤسسات تجارت پیشهء مجامع بین المللی مورد دقت قرار دهیم حقیقت که بدون مصارف  
کنفرانس و سیمینار مفت و رایگان بدست ما میاید و حتی کودکان این کشور آن را میدانند  
اینست که والدهء همه بدبختی ها و نا ملایمتی ها و خلاصه آنچه که امروز بنام خشونت  
نامیده میشود، همه و همه ناشی از فقر اقتصادی است زیرا هرگاه زنان خود استقلال اقتصادی  
داشته باشند، مسلماً که ایشان قربانی اینهمه مصایب بی شمار نخواهند بود.  
هرگاه همین واقعهء زن مظلوم بامیانی را طور نمونه مورد ارزیابی قرار دهیم میبینیم که  
مشکل فوق از یکطرف ریشه در فرهنگ مردم این کشور دارد (چنانچه از نگاهء عرف و  
عادات زنان خانواده همیشه نانپز و آشپز فامیل های خود بوده اند) و از طرفی در فقر  
و محرومیت. حالا از نگاهء فرهنگی پر واضح است که این امر برای ما مقدور نخواهد بود

چنانچه مشاورین خارجی مساوات جنسیتی میپندارند که ما عرف، رسم و عقاید مردم را بگونه بی تغییر دهیم که مردان خانواده ها را بر اساس تساوی جنسیتها مکلف به پختن نان در تنور طور نوبتی با زنان شان بسازیم ولی از نگاه اقتصادی هرگاه این زن و امثال او استفاده از وسایل غیر از تنور برای پختن نان برایش مساعد میبود در انصورت هرگز در میان دود و آتش سرنگون نمیگشت. پس زمانیکه مشکل اساسی زنان افغان در اصل فقر و محرومیت است، دیگر با کدام منطقی امحای اینهمه بلایا بر ایما میسر است حالانکه امروز بوضوح میبینیم که حقوق ایشان حیف و میل حلقات معلوم الحالی هم در درون دولت و اراکین بلند پایه آن و هم در میان مؤسسات بین المللی است که شمهء از کارکردهای ایشان در بالا گذشت؟ این خیالست و محالست و جنون. دولت افغانستان اگر امروز غیرت و توانایی مبارزه با اینهمه مؤسسات پر مصرف فریبکار، گردانندگان و کارمندان آن را ندارد، حداقل باید مصارف و معاشات گزاف را که اینان با زور و اعمال فشار بالای دولت از کیسهء دارایی بیت المال و مساعدتهای بلاعوض نقدی جهان به افغانستان میبرند، باید از حساب و مبالغ نقدی که بگونهء واقعی جنساً به خود دولت افغانستان تسلیم و پرداخته میشود، حساب این دو را از هم تفکیک و منفی نموده این مطلب را به سمع همهء جهانیان برساند تا مردم دنیای خارج بدانند که دولت افغانستان از همه خیراتها و مساعدتهای که برای اینکشور صورت گرفته به همهء آن دست نیافته، صرف از بیست فیصد آن مستفید شده نه از همهء آن که هشتاد فیصد آن واپس به جیب خود ما برگشته است. در غیر آن خیلی ها غیر عادلانه خواهد بود که ما بار ذلت و منت آنهمه حسابها و مبالغ هنگفت که غربیان بخاطر ایجاد مشغله های اقتصادی برای ولگردان و بیکاران خود درین کشور میپردازند، بیجا تحمل نموده بادستان خالی مدیون همیشگی همه ملل جهان در طول تاریخ باشیم.